**از *کنت مونت کریستو* تا**

***امیر ارسلان***

چنان که در "سخن پیشین" نوشته ام، من احتمال داده بودم که "نقیب الممالک" رمان تاریخی و سراسر ماجرای *کنت مونت کریستو* 1 (1845 م.) نوشته ی "الکساندر دوما" 2 را خوانده و از آن تأثیر پذیرفته بوده است. اکنون پس از مطالعه ی این رمان شش جلدی، فرض پیشین خود را اثبات شده یافتم و دریافتم که نه تنها "نقیب الممالک" از بسیاری از "مضامین" 3 و "بن مایه" 4 های این اثر تأثیر پذیرفته، بلکه از شگردهای داستان نویسی او هم بهره مند شده است و به همین دلیل، من این قصه ی عامیانه را پلی میان "قصه" و "رمانس" سنتی و قدیم دوره ی قاجار و "رمان" می دانم که نقش و جایگاهی مانند *دون کیشوت* 5 "سروانتس" 6 دارد که تلاقیگاه "رمانس" 7 و "رمان" 8 است و خوشحالم که به نظر خود، این "حلقه ی مفقوده" را کشف کرده ام.

"کریستف بالائی" 9 در کتاب *سرچشمه های داستان کوتاه فارسی* (1366) قدیمی ترین نسخه ی ترجمه ی کتاب *کنت مونت کریستو* را سال 1290 هجری قمری (1873م.) یعنی مقارن با نخستین سفر "ناصرالدین شاه" به اروپا می داند (بالائی، 1366، 31) اما به دقت مشخص نمی کند که آیا "قدیم ترین نسخه ی ترجمه" ی این کتاب، همان ترجمه ی "محمدطاهر میرزا اسکندری" است یا از مترجمی دیگر. علت این تردید، اشاره ی آشکاری است که "محمدطاهر میرزا اسکندری" در آخرین جلد این متن شش جلدی و اندکی پیش از پایان ترجمه نوشته است:

" مترجم گوید که این فصل "تحکیم" [ فصل دوازدهم ] را در تبریز به تاریخ "سوم شهر شوال هزار و سی صد و نه" شروع به ترجمه کرده بودم که سفر کرمان پیش آمد . . . اینک امروز ـ که چهاردهم شهر ذی حجة الحرام است ـ در کرمان مجدداً دست به ترجمه زدم " (اسکندری، 1318، ج 6، 86).

به این ترتیب میان تاریخ 1290 قمری و آنچه خود مترجم (اسکندری) تصریح می کند (1309 قمری) نوزده سال فاصله است و نمی تواند همان "قدیمی ترین نسخه ی ترجمه" باشد و اگر "بالائی" در ذکر تاریخ اشتباه نکرده باشد، با قاطعیت می توان گفت که "قدیمی ترین نسخه ی ترجمه" به مترجم دیگری تعلق دارد. آنچه این مدعا را بیش تر ثابت می کند، این است که به نوشته ی "محجوب" قصه ی *امیر ارسلان* پیش از سال 1309 قمری پدید آمده است (محجوب، 1378، هشت) . با توجه به داده ها، دو احتمال را می توان مورد بررسی قرار داد : نخست این که "ادیب الممالک" خود مستقیماً از رهگذر یک زبان دیگر ( فرانسه، ترکی ) رمان "دوما" را خوانده بوده است. دوم، این که پیش از ترجمه ی "محمدطاهر میرزا اسکندری" ترجمه ی فارسی دیگری هم از *کنت مونت کریستو* وجود داشته که شاید همان ترجمه ای باشد که "بالائی" به آن اشاره کرده است. باری، نمی خواهم خواننده را با ذکر این جزئیات ـ که به کار تحلیل ما نمی آید ـ خسته کنم. آنچه من در آن بی گمانم، این است که *امیر ارسلان* گذشته از دیگر منابع الهام، زیر تأثیر *کنت مونت کریستو* نوشته شده است.

3. Themes 4. Motifs 5. *Don Quixote* 1. *The Count of Monte Cristo* 2. Alexandre Dumas 6. Cervantes 7. Romance 8. Novel 9. Christophe Balaÿ

باری، ترجمه ای که من از "محمدطاهر میرزا اسکندری" در اختیار دارم، متعلق به مرداد ماه سال 1318 خورشیدی است اما ترجمه ی اصلی، در سال 1310 هجری قمری با چاپ سنگی یعنی 125 سال پیش از این، 23 سال پیش از انقلاب مشروطیت (1285 ش.) و در سال 1277 خورشیدی انتشار یافته است. این ترجمه به اعتبار تاریخی، اهمیت بسیار زیادی دارد، زیرا ترجمه ی این رمان و نیز ترجمه ی *سه تفنگدار* 1 "دوما" راه را برای آشنایی نویسندگان ایرانی با نوع ادبی "رمان" غربی هموار ساخت و این شاهزاده ی فرهیخته ی قاجاری و نوه ی "عباس میرزا" ـ که بر زبان های فرانسه و عربی نیز تسلط داشت ـ هرچند به قول "بالائی" آثار خود را تنها برای "درباریان و خاندان سلطنتی" انتشار می داد (همان، 32) بر کسانی چون "نقیب الممالک شیرازی" تأثیری مضاعف نهاد و اگر منتقدی چون "محمدعلی علومی" این قصه را به خاطر برخی از عناصر داستانی اش مانند "هول و ولا" 2 ، "فضا" 3 سازی، "شخصیت پردازی" 4 و حتی "لحن" 5 اش به رمان های اروپایی و داستان مدرن نزدیک می بیند، به دلیل آشنایی "نقیب الممالک" با رمان های اروپایی است (علومی، 2009). در این نوشته، من تنها به مقایسه میان برخی از مضامین و وجوه مشترک در شخصیت های هر دو اثر می پردازم و طرح شگردهای روایی را به نوشته ی بعد وا می نهم تا ضمن پرداختن به این مهم در هر دو اثر ادبی، فرصتی هم برای مقایسه میان سویه های "رمانس" گونه ی قصه با جنبه های "رمان" وار *امیر ارسلان* فراهم آید.

1. *هر دو اثر، پسزمینه ای تاریخی دارد:* از آن جا که پرداختن به "نوع ادبی" 6 هر دو اثر، مستلزم داشتن تصویری

شفاف از "رمان تاریخی" 7 است، نخست می کوشم "تعریفی جامع و مانع" از این نوع ادبی ارائه کنم تا "مانع از دخول اغیار" شود؛ یعنی با آثاری ادبی مشتبه نشود که به صرف اشاره به برخی ازصحنه ها و حوادث اجتماعی ـ تاریخی، ضرورتاً یک اثر ادبی اجتماعی می تواند به "رمان تاریخی" تبدیل شود. اصطلاح "رمان تاریخی" به دقت نشان می دهد که اثر ادبی تنها هنگامی مصداق این مفهوم می تواند باشد که نخست "رمان" و سپس "تاریخی" باشد؛ یعنی اثر ادبی پیش از هر چیز، ابتدا "رمان" و در وهله ی دوم "تاریخی" باشد و به بیان فنی تر، سویه های ادبی اثر در "پیش زمینه" 8 و جنبه ی تاریخی آن در "پس زمینه" 9 قرار گیرد:

" تاریخ، رویکردی علمی به واقعیت است؛ در حالی که رمان نویسی باید در خدمت واقعیت "رمان" باشد. در رمان، واقعیت بیرون، وزن و اعتبار چندانی ندارد؛ در حالی که رمان به نویسنده اجازه می دهد تا اندازه ای به تخیل و جعل 10 متوسل شود . . . رمان تاریخی، گرایشی میان رشته ای میان تاریخ و ادبیات است. نویسنده ی رمان تاریخی، می تواند به احساس و عاطفه متوسل شود و تنها در بند رخدادها و ثبت واقعیات بیرونی خالص نباشد و با بهره وری از داده های نو، به بازسازی تاریخ بپردازد و در این مورد، به احساس خواننده متوسل شود و به قلب او راه یابد . . . در رمان تاریخی، تاریخ و ادبیات دست در دست هم می نهند و در نتیجه، گونه ای گفتمان بین گذشته و اکنون، عقل و احساس، واقعیت و آرمان به وجود می آید و تجربیات گذشته " به روز " می شود. به این ترتیب رمان تاریخی، فراخوانی به گذشته ها است تا با رجوع به تاریخ، هم دانش عمیق تری از گذشته های خود کسب کنیم، هم خود را بهتر بشناسیم زیرا همان گونه که "ویتولد کولا" 11

1. *The Three Musketeers* 2. Suspense 3. Atmosphere 4. Characterization 5. Tone 6. Genre 7. Historical Novel 8. Background 9. Foreground 10. Fiction 11. Witold Kula

تاریخدان و اقتصاددان لهستانی (1988-1916) گفته است: " بدون تاریخ، جامعه ی انسانی هیچ از خود نخواهد داشت " ( *دانشنامه ی بزرگ شوروی*، 2010).

بخش "پسزمینه" ی رمان تاریخی، حال و هوای عصر یا مقطع زمانی تاریخی مشخصی مانند روزگار سلطنت "ناصرالدین شاه" قاجار در *امیر ارسلان* یا برخی رخدادهای تاریخ فرانسه را در فاصله ی سال های 1838- 1815 در *کنت مونت کریستو* در بر می گیرد و مشخص تر بگوییم، دوره ی دولت مستعجل "صد روزه" ی "ناپلئون" 1 ـ یعنی هنگامی که از تبعیدگاه خود به کشور بازگشت و قدرت سیاسی را تا روزگار سلطنت "لویی فیلیپ" 2 مجدداً به دست گرفت. قصه ی "نقیب الممالک شیرازی" در باره ی قهرمانی به نام "امیر ارسلان" رومی است که متجاوزان و اشغالگران "فرنگی" را به کارگزاری "الماس خان" عامل "پطرس شاه فرنگی"، به "روم" تاخته، "ملکشاه" رومی کشته، کشور را اشغال میکند. "امیر ارسلان" با کمک مالی "خواجه نعمان" سپاهی راست کرده دشمنان بیگانه و متجاوز را از سرزمین خود بیرون می کند:

**" امیران رومی همین که شنیدند سام خان کشته شده است و فرنگیان گریختند، سوار شدند؛ دست به شمشیر کرده به قلب فرنگیان زدند و راه گریز را بر ایشان بستند . . . از سی هزار فرنگی، کسی جان سالم بیرون نبرد . . . آنچه فرنگی در شهر بود، عرضه ی شمشیر آبدار کرد. هر یک نفر، به دست ده نفر اوباش رومی گرفتار شدند. حرم سام خان فرنگی را دستگیر کردند. وقت عصر، امیر ارسلان و غازیان اسلام چون شیر نر با چنگ و چنگال خون آلوه داخل دروازه ی استانبول شدند " (نقیب الممالک، 1378، 41).**

هدف "نقیب الممالک" در مَقام قصه گو "نقیب" و راوی قصه ی *امیر ارسلان* برای "ناصرالدین شاه" در بخش شبه تاریخی و نخستین رمانس به گمان من، شاید و تلویحاً برانگیختن احساسات ملی گرایانه ی او جهت بازپس گیری سرزمین های از دست رفته ی "ایران" پس از امضای "قرارداد پاریس" (هفتم رجب 1273) در آغاز سلطنت "ناصرالدین شاه" و جدا شدن "هرات" و دیگر شهرهای "خراسان قدیم" به تحریک مقامات سیاسی ـ نظامی "بریتانیا" است که به موجب این قرارداد تحمیلی "هرات کنونی برای همیشه از ایران جدا شد " (رائین، 1362، 382).

در این حال، شاهزاده "امیر ارسلان" در آغاز مبارزات خود با کارگزاران "پطرس شاه"، پیروزی بر آنان و پاکسازی کشور اشغال شده از نیروها و نمودهای فرهنگی "فرنگ" در "روم" می تواند استعاره ای از "حُسام السطنه" شاهزاده ی دلیر و کاردان قاجار و حاکم ایالت "خراسان" باشد که در مبارزه ی پیروزمندانه ی خود با "دوست محمدخان" افغانی و "محمد امین خان" شاهِ "خوارزم" (خیوه) را قلع و قمع کرد که به "مَرو" دست اندازی کرده بود و اگر کارشکنی های "آقاخان نوری" صدر اعظم خیانت پیشه ی "ناصرالدین شاه" و تهدیدهای نظامی بریتانیا نبود، می توانست تمامی افغانستان را دیگر بار متصرف شود (رائین، 141-140). در قصه ی مورد بررسی، "پطروسیه" همان "بریتانیا"، "پطرس شاه فرنگ" استعاره ای از نخست وزیر بریتانیا، "الماس خان" نماینده ی "پطرس شاه" و استعاره ای از "کلنل شیل" 4 کارگزار و فرمانده نظامی بریتانیا در "افغانستان" و "روم" استعاره ای از "ایران" می تواند پنداشته شود که بخش هایی از آن در شمال شرقی به تصرف و اشغال "فرنگ" درآمده است. با این همه، "نقیب الممالک" می خواهد اشارات تاریخی قصه تنها در "پس زمینه" باقی بماند تا خاطر ملوکانه را از خود آزرده نسازد و داروی تلخ نصیحت را به شهد ظرافت بیامیزد تا بر

1. Napoleon 2. Louis-Philippe 3. Colonel Shill

او ناگوار ننماید. به این ترتیب، "قمر وزیر" استعاره ای از "آقاخان نوری" است و "شمس وزیر" استعاره ای از "امیرکبیر" و "فرخ اقا" – که مرتب میان "امیر هوشنگ"، "فولاد زره" و "مادر فولاد زره" دست به دست می شود – می تواند استعاره ای از "مادر وطن" باشد که ربوده و مورد آسیب قرار گرفته است.

زمینه ی تاریخی رمان "دوما" ناظر به فاصله ی زمانی میان فرار "ناپلئون" از تعبیدگاه خودش در "اِلب" 1 به پایتخت و کوشش برای تصاحب مجدد تاج و تخت است که صد روز بیشتر دوام نمی آورد. قهرمان داستان "ادموند دانتس" 2 دریانورد جوانی است که به دلیل لیاقت، هوشیاری و کاردانی قرار است به عنوان "کاپیتان" در کشتی کار کند اما مورد حسادت و رقابت حسابدارِ مالک کشتی "دانگلار" 3 قرار می گیرد که شخصیتی فاسد و فرصت طلب دارد و صداقت و پاک سرشتی "ادموند" را بر نمی تابد. "دانگلار" یادداشتی به خط جعلی مبنی بر همکاری "ادموند" با مخالفان سیاسی "لویی هیجدهم" 4 یعنی طرفداران "ناپلئون" می نویسد و او را به "جاسوسی" برای دشمنان شاه متهم می کند. "ویلفور" 5 وکیل شاه در شهر "مارسی" 6 این نامه را دریافت می کند و بی هیچ گونه تحقیق و بازجویی از متهم، او را به زندان و سیاه چالی مخوف می اندازد تا نامه ی دریافتی وی را به عنوان یک مدرک جرم، سندی برای خیانت به شاه و اثبات مراتب وفاداری خویش به او برایش ببرد و از او نشان "لژیون دو نور" 8 دریافت دارد (اسکندری، 1318، 50-47) و به این گونه است که خواننده با زمینه ی کلی و تاریخ رمان "دوما" آشنا می شود.

1. *یاریگران قهرمانان، مردان خدایند:* "امیر ارسلان" به یاری "پیر زاهد" می تواند به قلعه ی سنگباران راه یابد

و شمشیرجادویی و گنجینه ی از ثروت را به دست آورَد:

**" پیری روشن ضمیر را دید. صبر کرد تا از نماز فارغ شد. امیر ارسلان، سلام کرد. پیر زاهد، علیکی گفت؛ تبسمی کرد و گفت . . . به فراست چون گفتی از این راه آمدم، تو را شناختم که امیر ارسلان رومی و بر هم زننده ی دستگاه قلعه ی سنگباران هستی. چون سلیمان پیغمبر، طلسم را به نام تو بسته است، به نشانی های آن حضرت تو را شناختم " (449).**

"ادموند دانتس" نیز در زندان و "قلعه ی دیف" 8 با یک "کشیش" ایتالیایی آشنا می شود که پیش از او به زندان افتاده، دانشمند است و به خطا او را "دیوانه" می دانند. این کشیش فرابین و فرزانه "آبه فاریا" 9 نامیده می شود و ذهنیتی مسیحی دارد. با کشتن دیگری به شدت مخالف است و چنان رفتاری را خلاف سرشت پاک انسانی می داند. از این پس، "دانتس" تا آنجا که می تواند، میکوشد خود شخصاً به قتل کسی دست نیازد و به ترفند و به دست دشمنان خود، از آنان انتقامجویی کند:

"خود طبیعت، از چنین جرم و جنایت به قدری نفرت دارد که چنین خیالی را نمی گذارد به ذهن القا شود . . . و خونریزی را به ما اذن نداده و ما را محتاج به قتل نفس نساخته " (151).

1. *ادموند و امیر، در پی گنج هستند :* چنان که می دانیم، لازمه ی تباهی "قمر وزیر"، "فولاد زره"، مادرش و دیگر

دیوان، به دست آوردن "شمشیر زمرد نگار" است اما شمشیر جادویی همان جا است که گنجی بزرگ هم در کنار آن است. در مورد شمشیر کذایی زیاد نوشته ایم، اما گنج نیز برای رسیدن "امیر ارسلان" به مقصود ضروری است:

1. Elba 2. Edmond Dantés 3. Danglar 4. Louis XV111 5. Willefort 6. Marseille 7. Légion d’ honneur 8. Chateau d’If 9. Abbé Faria

**" امیر ارسلان داخل گنبد شد. همان صندوق را دید. کلید انداخت در صندوق را گشود. چشمش بر شمشیر زمرد نگار افتاد . . . پیر زاهد**

**گفت: اکنون تمام گنج ها و دولت این قلعه، به تو تعلق دارد . . . امیر ارسلان دسته کلید را به دست پیر مرد سپرد و گفت : پدر! عجالتاً مرا با گنج و دولت این قلعه، کاری نیست. همه ی این اموال در نزد تو باشد. هر وقت فرستادم، بده بیاورند " (463-462).**

کشیش دانشمندی که با "دانتس" همبند است، چون بیمار است و بر فردای خود امیدوار نیست پیش از مرگ، نقشه ی گنجی را به "دانتس" نشان می دهد که سرنوشت او را به کلی دگرگون می کند و پس از فرار از زندان از یک زندانی بینوا، یک "کنتِ مونت کریستو" می سازد:

" دانتس بقیه ی خاکی را که در اطراف صندوق گرفته بود، خالی نمود. جای کلید و دسته های صندوق نمایان گردید . . . پس سر تیشه را داخل کرد به شکاف صندوق و قوت کرد. بعد از قدری، صدای سختی کرده سر صندوق باز شد . . . این صندوق عظیم به سه حجره تقسیم شده بود. در حجره ی اول، اگو [اشرفی] های طلا برق می زد؛ در حجره ی دویم، سبیکه [ سکه ] های طلا مرتباً چیده شده بود؛ در حجره ی سوم، الماس و یاقوت و مروارید چشم را خیره می کرد. بعد از آن که چندین بار دست ها را به زیر مسکوکات زر و جواهرات کرده و مشت ها را پر کرده و دو باره به جای خود ریخت، بر خاسته بنای دویدن گذاشت " (22-21).

1. *قلعه ی سنگباران، همان جزیره ی مونت کریستو است:* رسیدن به "قلعه ی سنگباران" به آسانی ممکن نمی شود.

"امیر ارسلان" برای نزدیک شدن به این قلعه، نخست باید یک نفر زنگی غول پیکری را که سنگ های گران به سویش می اندازد، بی جان کند:

**" امیر ارسلان دید زنگی فریادی کشیده هر دو دست را حرکت داد که به یک بار به قدر صد هزار سنگ ده منی و بیست منی چون قطرات باران از بالای برج و باروی قلعه شروع کرد به باریدن . . . سپر بر سر بود و سنگ چون باران بر سرش می ریخت و به چابکی و استادی، سنگ ها را از خود می گذرانید " (445) .**

قهرمان در دومین مرحله، باید عقابی را بکشد که یک بار قصد او کرده اما موفق به کشتن او نشده است. او تنها پس از بی جان کردن عقابی چون فیل ژنده می تواند دسته کلیدی را بیابد که درِ صندوق، با آن باز می شود :

**" دید دسته کلیدی به قدر صد کلید طلا به گردن عقاب بسته است. کلیدها را از گردن عقاب گشود که از برابر رویش، پیر مرد زاهد نمایان شد " (462) .**

"ادموند دانتس" نیز برای رسیدن به جزیره ی بی سکنه ی "مونت کریستو" ـ که لنگرگاه قاچاقچیان، راهزنان و خلافکاران ساحلی است ـ رنج زیادی را بر خود هموار می کند. چون "آبه" می میرد و او را در کیسه ای می پیچند تا از بالای قلعه ی زندان به دریا اندازند، "دانتس" پس از تحمل چهارده سال مرارت حبس و حتی گاه در سیاه چال ها، موفق می شود خود را به جای دوست و همبند مُرده جا زده به دریا انداخته شود. او با پاره کردن کیسه و باز کردن دست و پای خود و گلوله ی آهنین بسیار سنگینی که مُرده را به ژرفای دریا می برد، موفق می شود خود را از تیررس قراولان، ایمن نگاه دارد . با این همه، این نجات به آسانی میسر نمی شود:

" دانتس، خود را گم نکرده نفَس را دزدید و به دست راست ـ که کارد را گرفته بود ـ جوال را چاک زده سر و دست از جوال بیرون کرد، لکن دید گلوله او را به قعر می برد و به سطح آمدن، نمی گذارد. پس خود را خم کرده و چنبر ساخت و به زحمتی بسیار، بند را برید. گلوله جدا شده با جوال به طرف قعر رفت (ج 1، 195).

"ادموند" در ستیز با گمرکچیان، زخمی می شود (ج 2، 6) و به هنگام گردش برای یافتن دهانه ی غار، از صخره ای به پایین می افتد و زخمی و بیهوش می شود (همان، 13).

1. *گنج، به کار رسیدن به مقاصد قهرمانان می آید:* در قصه ی *امیر ارسلان*، قهرمان از دفاین و خزاین به دست آمده

در صندوق های "قلعه ی سنگباران" برای فراهم کردن سپاه جهت حمله به نیروهای متجاوز "پاپاس شاه" به "پطروسیه" استفاده می کند که به خونخواهی پسرش "امیر هوشنگ" آمده و شهر را در محاصره ی خود گرفته و عرصه را بر "پطرس شاه فرنگی" تنگ کرده است. چنان که گفتیم "امیر ارسلان" این گنجینه را به "پیر زاهد" سپرده بود که اکنون در اختیار "اقبال شاه" و وزیر او "آصف وزیر" است:

**" آصف وزیر برخاست؛ بیرون آمد؛ مال و دولت "قلعه ی سنگباران" را در وسط تخت جای داد. یک تخت هم برای نشستن امیر ارسلان حاضر کرد . . . وزیر از بارگاه بیرون آمده در خزانه را گشود و به جمع آوری سپاه مشغول شد. قشون را دسته دسته جیره و مواجب و اسلحه می داد و از شهر بیرون می فرستاد. تا روز دهم، هفتاد هزار جوان جنگ دیده ی جنگ آزموده با اسب و سلاح تازه در بیرون شهر، اردو زدند " (620-619).**

"ادموند دانتس" نیز از گنجینه ی بی اندازه ی خود، برای گرفتن انتقام از همه ی کسانی سود می جوید که او را به دروغ "جاسوس" و طرفدار "ناپلئون بناپارت" شمرده و چهارده سال او را از نعمت آزادی و زندگی عادی، بی بهره ساخته اند. او برای خود کشتی، خانه ی ییلاقی و مسکونی در نقاط مختلف "پاریس"، "مونت کریستو" و "رُم" فراهم می آورد و در هیأت "کنت" فرانسوی و "لرد" انگلیسی بر بزرگ ترین و متنفذترین مقامات سیاسی و مالی ظاهر و به صورت ناشناس به آنان نزدیک می شود تا مقدمات را برای گرفتن انتقام نهایی فراهم آورد. در این کینه کشی، او بیش از ثروت، به هوش، ابتکار و خلاقیت فکری خود اعتماد می ورزد و بر خلاف "امیر ارسلان" به توان جسمی خود ـ که در آثار حماسی و "قصه" نقشی مهم دارد ـ تکیه نمی کند. او همیشه در قیاس با بداندیشان خود، چند گام جلوتر است و آنان را غافلگیر می کند. نخستین نمونه از انتقامخواهی "کنت مونت کریستو" از "دانگلار" ـ که با گزارش جعلی اش به دولت به آلاف و الوف رسیده ـ درج یک خبر تلگرافی جعلی است که یک بار باعث زیانی معادل پانصد هزار فرانک به او می شود که به صراف و بانکدار بزرگی تبدیل شده است و تکذیب همان خبر، زیانی یک میلیونی به او وارد می کند به دلیل نارسایی ترجمه، از نقل شاهد صرف نظر شد (ج 4 ، 30-29).

1. *قهرمانان، تغییر هیأت، نام و هویت می دهند:* "امیر ارسلان" برای ناشناس ماندن، چند بار تغییر قیافه و هویت

می دهد: نخست، هنگامی که از "قسطنطنیه" (استانبول) به دیار فرنگ (پطروسیه) می آید:

**" لباس مرصع پادشاهانه را از بر بیرون کرد و آن لباس فرنگی کهنه را پیش کشید و نیمتنه ی فرنگی پوشید و کلاه فرنگی بر سر نهاد " (78).**

از هنگامی که "امیر ارسلان" بازداشت می شود تا هنگامی که هویت خود را بر "قمر وزیر" آشکار می کند، با نام و هویت جعلی، روزگار می گذراند:

**" امیر ارسلان گفت: امیر ارسلان کیست؟ روم کجا است؟ ملکشاه رومی کیست؟ من کجا، پادشاه روم کجا ؟ . . . من الیاس فرنگی، پسر خواجه طاووسم. نه روم دیده ام و نه رومی می شناسم " (95).**

چون "امیر ارسلان" سه سال از عمر خود را در بیابان ها و کوه ها گذرانده و از قیافه ی انسانی خود بیرون آمده، هیأت هیولاها و گدایان می یابد؛ چنان که مورد شگفتی و رحمت مردم شهر "لعل" قرار می گیرد. پس، هویت واقعی خود را از همگان پوشیده می دارد و تقیه می کند:

**" اهل شهر همین که هیولای امیر ارسلان را دیدند که موی سر تا کمر رسیده فتیله فتیله چون نمد به همدیگر پیچیده و رنگ سیاه و ناخنهای بلند، تعجب می کردند که آیا این هیولا کیست؟ غول است یا جن ؟ " (324)**

**" امیر ارسلان گفت: ای برادر ! من اهل مصر و از سلسله ی تجارم و فیروز نام دارم. شش ماه قبل از مصر بیرون آمدم. پنج کرور دولت داشتم. در کشتی نهادم و به عزم تجارت هندوستان بیرون آمدم. در راه کشتی من طوفانی شد. مال و دولتم غرق شد " (326) .**

"ادموند دانتس" نیز پس از دستیابی به گنج جزیره ی "مونت کریستو" بسته به موقعیت، هر لحظه به شکل و هیأتی درمی آید و خود را به عنوان "کنت" یا "لُرد" صراف، بانکدار، اشراف زاده، بازپرس و کشیش به این و آن معرفی می کند و گاه نام هایی افسانه ای و *هزار و یک شب* وار مانند "سِند باد بحری" و "مالطه" بر خود می نهد و خود را از اهالی "مشرق زمین" معرفی می کند تا شناخته نشود. وقتی پس از چهارده سال حبس از زندان قلعه بیرون می آید، چون "امیر ارسلان" هیأتی هیولاوار دارد:

" پس یکسر رفت به دکان دلاک. استاد دلاک از دیدن این مقدار ریش و موی سر به آن بلندی، حیرت کرد . . . دانتس از دلاک آیینه طلبید و خود را به دقت نظاره کرد " (ج 2، 3).

یک بار برای این که دریابد در هیأت و سیمای تازه و به عنوان یک نجیب زاده ی انگلیسی، کسی او را به جا می آورد یا نه، خود را به یکی از دریانوردان آشنا در چهارده سال پپیش نشان می دهد اما دوست قدیمی او را نمی شناسد (همان، 27) و هنگامی هم در لباس مردم "تونس" با فینه ی منگوله دار، قبا و شلوار قرمز و خنجری در پر شال پدید می شود (همان، 92) و در اواخر رمان هم، دیگر بار در لباس کشیش بر بالین مردگان حاضر می شود تا برای آنان آمرزش بخواهد (ج 6، 40).

با این همه، چون و چند تغییر نام و هیأت ظاهری در "رمان" *کنت مونت کریستو* حکمتی دارد و هنری است و در "رمانس" مورد خوانش ما، خام و غیر هنری. اگر "دانتس" به هیأت کشیش درمی آید، برای این است که از "کادِروس" 1 در مورد خودش ـ که بی گناه به زندان افتاده است ـ "اعتراف" بگیرد و صحت بسیاری از آنچه را که کشیش "آبه فاریا" در زندان بر او فاش ساخته، بسنجد و در مورد بداندیش دیگر خود "دانگلار" از او بپرسد و در ضمن با دادن یک جواهر نفیس

1. Caderousse

به وی، مراتب امانتداری و وظیفه ی شرعی خود را ثابت کند. اگر در هیأت یک جنتلمن انگلیسی بر کارفرمای ورشکسته ی سابق خود ظاهر می شود، به این دلیل است که "جنتلمن" 1 به معنی "سخاوتمند"، فرهیخته و کسی است که "آقایی" از او می بارد و این "جنتلمن" هم ضرورتاً باید "انگلیسی" و "لرد" ی بی نیاز و توانگر باشد اما تغییر نام و کسوت "دانتس" به "کنتِ مونت کریستو" به این معنی است که او دیگر همان جوان ساده دل و بی گناه پیشین نیست؛ بلکه پس از آزادی از زندان می خواهد بر بداندیشان خود در نقش "عزرائیل" یا "فرشته ی انتقام" ظاهر شود.

اما افزون بر این در هر دو اثر، تنها این دو قهرمان نیستند که تغییر نام و هیأت می دهند. در *کنت مونت کریستو*، بسیاری از کسان دیگر هم به عنوان یک "بن مایه" و شگرد روایی، تغییر نام و هیأت داده اند؛ مثلاً "ویلفور" از نام واقعی خود "نوارتیر" 2 ننگ دارد، زیرا این نام، یادآور پدری است که از هواداران سرسخت و فعال "ناپلئون" بوده است و او اکنون از این نام، تبرّی جسته می کوشد ثابت کند که از فدائیان "لویی هجدهم" است. "فرناند موندگو" 3 نام خود را به "کنت دو مورسرف" 4 تغییر داده تا جایگاه و منزلت اجتماعی تازه ی خود را به رخ اطرافیان بکشد.

در *امیر ارسلان*، "شمس وزیر" نیز تغییر هیأت داده و خواننده از یاد نبرده که وی در کسوت پینه دوز در شهر "لعل" در کارگاهی کار می کرد که ابزار پینه دوزی اش از طلا بود. جمع مؤلفه ی شغل پینه دوزی و ابزار طلا، از یک سو و خونین بودن دست های وزیر سابق و سپس مشاهده ی داشتن منصبی چون شغل وزارت پیشین و رایزنی با "اقبال شاه" باعث شد که "امیر ارسلان" هم او را نشناسد و به وی اعتماد نکند:

**" امیر ارسلان گفت: یعنی چه؟ این پاره دوز کیست که در این ولایت این قدر شأن و مرتبه دارد؟ پس چرا پاره دوزی ـ که پست ترین صنعت ها است ـ پیشه ی خود کرده است؟ بروم ببینم به کجا می رود " (332).**

1. *بن مایه ی خودکشی، در هر دو اثر تکرار می شود :* "آبرامز" 5 "بن مایه" 6 را "عنصر آشکار و چیزی از

نوع حادثه، مرجع یا شگردی می داند که اغلب در آثار ادبی مکررا ً به کار می رود؛ مانند "بانوی زشت" ی که معمولا ًبه هیئت شاهزاده خانم زیبایی در فرهنگ عامه ظاهر می شود. مشخصه ی اصلی "بن مایه" تکرار آن در درون یک اثر خاص است که جنبه ی لفظی دارد، یا توصیف یا بافتاری از صور خیال مکرر است (آبرامز، 1993، 121).

بن مایه ی خودکشی هنگامی در اثر داستانی به میان می آید که توانایی شخصیت از شکیبایی بر درد و مصیب کاهش می یابد و درهای چاره گری را بر خود بسته می یابد. با آن که در بسیاری از آثار ادبی عشقی این بن مایه پیوسته تکرار می شود و عادی می نماید، قراینی نشان می دهد که "نقیب الممالک" نیز شاید ناخودآگاهانه زیر تأثیر این بن مایه در *کنت مونت کریستو* قرار گرفته است با این تفاوت که فکر خودکشی در "رمان" فرانسوی قابل قبول تر و منطقی تر و در "قصه" ی ایرانی، بیش تر کلیشه ای، عاطفی و انگیزشی است. "فرخ لقا" به دلیل ناخشنودی از ازدواج تحمیلی خود با "امیر هوشنگ" و ناامیدی از ازدواج با "امیر ارسلان" در شب زفاف، قصد خودکشی دارد:

**" فرخ لقا از غصه نزدیک بود جان از بدنش مفارقت کند. اندوهناک و غمگین نشسته بود. زنان حرم او را بردند و آرایش کردند. ملکه**

1. Gentleman 2. Noirtier 3. Fernand Mondego 4. Count de Morcerf 5. Abrams 6. Motif

**انگشتر زهردار را در انگشت کرد و عزم را جزم کرد که خودش را بکشد " (164).**

در شب زفاف، پس از خلوتی با خود و خدا، می خواهد زهری را که در جام ریخته بنوشد که "امیر ارسلان" بر او پدید می شود و طبق معمول همه ی "قصه" ها، نیّت عملی نمی شود (172). اما نیت "امیر ارسلان" برای خودکشی به مراتب بیش از شاهدخت است: نخستین بار هنگامی که در یک صحنه سازیِ "قمر وزیر" چشمش بر جسد غرقه به خون "فرخ لقا" می افتد، نیت خودکشی به ذهنش راه می یابد (276). دومین بار، هنگامی که "آصف وزیر" او را به خاطر از کف دادن "شمشیر زمرد نگار"، از دست دادن شانس خود برای کشتن "مادر فولاد زره" و آزاد سازی "فرخ لقا" از دست رفته می داند، قصد خود کشی می کند:

**" دیگر زنده بودن من به کار نمی خود. خنجر کشید که بر خود زند، اقبال شاه خنجر از دست او گرفت " (415).**

در *کنت مونت کریستو* اندیشه ی خودکشی هنگامی برای نخستین بار به ذهن "دانتس" راه می یابد که چند سال از حبس او در سیاهچال می گذرد؛ همدمی ندارد و عرصه ی زندگی بر او تنگ می شود. پس می کوشد با خودداری از خوردن جیره ی غذایی و صحنه سازی برای نگهبان زندان، زمینه را برای مرگ تدریجی و شکنجه آمیز خود فراهم آورد:

" امروز من تمام آن کسان را که ممکن بود مرا مایل به زندگی نمایند، از دست داده ام. دیگر زندگی را برای چه کسی می خواهم؟ امروز من می میرم به میل خودم و بعد از خستگی، به استراحت می خوابم " (ج 1، 132).

یکی از عشاق برجسته در رمان فرانسوی "ماکزیمیلین مورل" 1 نام دارد که بر "والانتین" 2 دختر "ویلفور" مهر افکنده است اما پدر قصد دارد دختر را به "فرانز" 3 بدهد که "بارون" 4 ، ژنرال و دارای نفوذ سیاسی است. "کنت مونت کریستو" به کمک اطلاعاتی که در علم شیمی دارد، توانسته "والانتین" را در حالی میان مرگ ظاهری و حیات زیست شناختی قرار دهد تا او را از آسیب نامادری ایمن نگاه دارد اما نمی خواهد از این راز سر به مُهر بر "ماکزیمیلین مورل" پرده بردارد و عاشق، معشوقه ی خود را مُرده می پندارد و در نتیجه قصد خودکشی دارد:

" حال مونت کریستو ـ که دعوی حمایت و نگهداری مرا داری ـ خواهید دید که من خود را می کشم و نمی توانید ممانعت نمایید. مورل خنده از روی جنون کرده و جست به طرف تپانچه. کنت با رنگی پریده اما فروغی در دیدگان، دست برد و تپانچه را گرفت " (ج 6، 53).

1. *بن مایه ی انتقامجویی، در هر دو اثر مشترک است:* "دانتس" شخصیتی دردمند، ستم دیده و زیان یافته است و

طبیعی است که پس از تحمل چهارده سال حبس و دستیبابی به گنجی عظیم ـ که سیزده میلیون "اگو" ( اشرفی ) ارزش داشته است و به او قدرت اقتصادی ـ اجتماعی می بخشد ـ در اندیشه ی انتقامخواهی باشد؛ به ویژه که او خود را به خطا مظهر عدالت الهی در زمین و کسی می داند که موظف است "قسط" و "عدالت" را در جامعه ای بر پای دارد که نهادهای قانونی و اجتماعی قادر به استقرار آن، نیستند. یک بار به هنگام اجرای مراسم اعدام راهزنی در "رم" خطاب به "فرانز" 2

1. Maximilien Morrel 2. Valentine de Villefort 3. Franz 4. Baron

می گوید:

" اگر کسی کاری کرده است که دل مرا چنان به درد آورده که متصل صدمه ی آن را دارم، هرگز مجازات او را با دوئل 3 نمی دهم. اگر بتوانم، من هم او را به دردی دچار می کنم که او هم مثل من شبانه روز صدمه ی آن را بکشد " (ج 2 ، 148).

مصداق عینی و کامل این گونه انتقامجویی، "ویلفور" نایب وکیل پادشاه است که با وجود این که می داند او بی گناه است، حکم به حبس ابد او می دهد؛ او را "خطرناک" می شمارد و دستور می دهد حتماً در سیاه چال حبس شود. "کنت مونت کریستو" برای بی آبرو کردن این تبهکار قضایی و سیاسی، غیر مستقیم ترتیبی می دهد که "بِنِدِتو" 1 نامی یکی از جنایات او را ـ که کوشش برای دفن یک نوزاد زنده در گوشه ی باغ شخصی خود بوده است ـ در دادگاه عالی فاش کند و همه ی حیثیت دروغین وی پیش دوستان متنفذش بر باد رود. "ویلفور" ناگزیر می شود به این جنایت اعتراف کند:

1. Benedetto

" نه، نه، هیچ دلیلی لازم نیست و حاصلی ندارد . . . می دانم که انتقام و کیفر اعمالم را باید درک کنم و مجازات افعال خویش را بیابم. پس می گویم و اقرار و اعتراف می کنم آنچه این پسر گفت، تمام راست و صحیح است " (ج 6، 92-91).

اما بزرگ ترین ضربه ی مالی بر "دانگلار" هنگامی وارد می شود که به "رُم" رفته، پنج میلیون فرانک از صرافی نقد می کند. این سرمایه درواقع، امانت مالی یک سازمان خیریه است که قرار است یک روز بعد به آن بازگردد. "کنت مونت کریستو" با علم بر این واقعیت، ترتیبی می دهد که وی به دست راهزنی گرفتار شود و تمامی آن را از او بازپس می گیرد و به این ترتیب، ضربه ی مالی سختی بر او وارد می کند و از هستی، ساقطش می کند و سپس هویت خود را بر او فاش می کند:

" من آن کسم که تو مرا فروختی و به دست دشمن دادی. من آن کسم که تو نامزدم را از دستم گرفتی و به دشمنم دادی. من آن کسم که مرا در حبس افکندی و آزادی مرا از دستم گرفتی. من، آن کسم که پدر مرا در مفارقت من با گرسنگی و بی چیزی کشتی. من، آن کسم که با تمام این بلاها ـ که بر سرم آوردی ـ باز ترا عفو کردم و بخشیدم، زیرا که خود نیز محتاج به عفو و بخشایش خدایی هستم؛ منم ادموند دانتس " (ج 6، 137).

در *امیر ارسلان* انتقامخواهی قهرمان، دو جهت دارد: نخست، کینه خواهی ملی و خانوادگی و دو دیگر، کینه توزی شخصی. او چون در دربار خدیو مصر به هویت واقعی خود پی می برد و درمی یابد که شاهزاده بوده و "سام خان فرنگی" کارگزار "پطرس شاه فرنگی" پدرش "ملکشاه" را کشته است، بر سر غیرت و حمیت می آید و پس از تباه کردن "الماس خان فرنگی" (27) ـ که به دستگیری "خواجه نعمان" پدر خوانده و مادر خودش آمده است ـ به "روم" باز گشته "سام خان" فرنگی را می کشد و سرزمین مادری خود را آزاد می کند:

**" تیغ را جبراً و قهراً از کفش بیرون کشید و زد به فرقش . . . مَرد و مرکبش چهار پاره شدند . . . امیر ارسلان همان طور با لباس خون آلود داخل بارگاه شد. قدم به پلکان تخت گذاشت ؛ تاج را از زمین برداشت و بوسید و بر سر گذاشت " (41) .**

دومین بخش انتقامخواهی قهرمان، متوجه کسان و نیروهایی می شود که "فرخ لقا" را از او گرفته اند. نخستین رقیب عشقی "امیر هوشنگ" پسر "پاپاس شاه فرنگی" است. ازدواج او با "فرخ لقا" ، ازدواجی تحمیلی و به دلیل مصلحت طلبی های سیاسی و تحکیم موقعیت "پطرس شاه فرنگی" و پدر داماد است. "امیر ارسلان" در شب زفاف، داغ بر دل داماد غاصب می نهد و در حالی که در کنار عروس آرام گرفته، داماد را بی جان می کند و وقتی "فرخ لقا" علت را می پرسد "امیر ارسلان" می گوید:

**" نازنین ! می خواستی نکشم و چنین رقیبی را زنده بگذارم ؟ ملکه گفت : قربان دست و بازویت ! خوب کردی کشتی " (175) .**

اکنون که به مناسبتی از "فرخ لقا"، "امیر ارسلان" و "امیر هوشنگ" یاد کردیم، شایسته است به برخی همانندی های دیگری بپردازیم که در هر دو اثر، هست. "امیر هوشنگ" به عنوان یک شوهر تحمیلی و متنفذ، سیمایی مانند "فرناند" در *کنت مونت کریستو* دارد که داماد دلخواه "ویلفور" است. او می خواهد دختر خود "والانتین" را به "بارون فرانز" بدهد تا موقعیت خود را در سلسله مراتب طبقات اجتماعی، پایدارتر سازد و در ضمن، ثروتی را هم که از خانواده ی مادری دخترش به او می رسد، تصاحب کند. به دنبال تحقیقات و افشاگری "نوارتیر دو ویلفور" 1 از هویت و سوابق خائنانه ی "فرانز" آنچه می توانست مایه ی ثبات موقعیت اجتماعی "ویلفور" شود، باعث آبروریزی بیش تر او می گردد و مجلس عروسی به هم می خورد، همان گونه که "ویلفور" با فرستادن چند مأمور، شب عروسی "ادموند دانتس" را با "مرسده" به هم زد و به زندانش فرستاد.

صحنه ی به هم خوردن بساط عروسی "فرانز" شباهت زیادی به کشته شدن "امیر هوشنگ" تازه داماد در *امیر ارسلان* دارد. حالِ پدر عروسِ "ویلفور" همان اندازه خراب است که حال "پطرس شاه":

**" آه از نهاد پطرس شاه برامد. گریبان درید و گریه ی زیادی کرد . . . بعد از این که قدری ملکه را دلداری داد و استمالت کرد، برخاست بیرون آمد " (182-181) .**

"امیر ارسلان" که نمی تواند دوری "فرخ لقا" را تاب آورد، هر شب چون عیاران پنهان از چشم "پطرس شاه" و نگهبانان در لباس سیاه شبگردان، کمند به دیوار باغ افکنده، دیده به دیدار دوست روشن می کند:

**" کمند را از دسته ی خنجر نجات داد و چین چین و حلقه حلقه چون کمند دلبران نموده انداخت به دیوار باغ . کمند بند شد ؛ چون مرغ سبک روح بالا آمد . . . نظر کرد بر فراز تخت. چشمش بر آفتاب جمال و زلف و خال ملکه ی آفاق افتاد " (226-225).**

این صحنه، شباهتی بیش تر به صحنه ای دارد که "مورل" برای دیدار ممنوع خود با "والنتین" ناگزیر می شود لباس مبدل باغبانان را بپوشد و از دیوار خانه ی "ویلفور" بالا رود و بتواند از پشت حفاظ، دست محبوبه را لمس و با او گفت و گو کند:

" این جوان، لباس باغبانان دربر داشت. بعد از دخول به سبزه زار، یکسر آمد و پهلوی شبکه ایستاد و سر را از بالایتخت ها ـ که پشت شبکه کوبیده بود ند ـ بالا برده بر دختر سلامی کرد. جوان گفت: مترس والانتین! منم " (ج 3، 121). نخستین دیدار "امیر ارسلان" با "فرخ لقا" وقتی است که "ملکه ی آفاق" از کلیسا بیرون آمده سوار بر مرکب در حالی وارد کوچه ای می شود که "پطرس شاه" و "قمر وزیر" در راست و چپ او می آیند. در این حال "فرخ لقا" نارنجی طلایی در دست دارد با آن، بازی می کند اما به محض دیدن "امیر ارسلان" آن را به طرف وی پرتاب می کند:

**" همین طور نگاه حسرت آمیز به امیر ارسلان می کرد و می آمد تا نزدیک او رسید. به اشاره ی چشم و ابرو پرسید: تو را چه می شود؟ و نارنج طلایی ـ را که در دست داشت ـ برای امیر ارسلان انداخت. امیر ارسلان در هوا نارنج را گرفت " (166).**

صحنه و رخداد دیگری که به گمان من "نقیب الممالک" زیر تأثیر آن قرار گرفته، رخداد آوارگی مادر "امیر ارسلان" "بانو" و همسر "ملکشاه رومی" است. می دانیم هنگامی که "سام خان فرنگی" به "روم" حمله می کند، "ملکشاه" کشته و "بانو" اسیر و برده می شود. او خود نقل می کند:

**" سام خان فرنگی با سی هزار سپاه جرار بی خبر از کشتی بیرون آمدند و ریختند در شهر روم و مشغول غارت و قتل عام هستند. گفتند: بانو ! چه نشسته ای که سام خان فرنگی به بارگاه ملکشاه جمعی از امیران را کشت و حالا به حرم می آیند. همین که این خبر را شنیدم . . . به مطبخ رفتم و لباس حریر را بیرون آوردم و این لباس کثیف کهنه را پوشیدم و خود را در میان کنیزان پنهان کردم که سام خان با جمعی از فرنگیان ریختند در حرمخانه. از بچه و بزرگ دست همه را بستند و زنجیر به گردن انداختند و همگی ما را اسیر کردند " (5).**

چنان که از آخرین جمله های عبارت برمی آید، "بانو" به عنوان ملکه ی "روم" به اسیری و بردگی رفته و "ملکشاه" کشته شده است. اینک می افزاییم که رخداد به اسارت رفتن "بانو" و کوشش "سام خان فرنگی" برای فروش زنان حرم، در *کنت مونت کریستو* نیز ما به ازایی دارد. حقیقت این است که "کنت مونت کریستو" از دختری زیبا و جوان به نام "هایده" 1 مراقبت و حمایت می کند که وضعی چون "بانو" داشته است. پدر او "علی پاشا" نام داشته که بر بخشی از "یونان" به نام "ژانینا" 2 حکومت می کرده است. دولت "عثمانی" با خیانت "کلنل فرناند موندگو" ـ که در خدمت "علی پاشا بوده است ـ

موفق شده سرزمین "علی پاشا" را تصرف کند. "فرناند" همسر "علی پاشا" را ـ که "واسیلیکی" 3 نام داشته است ـ و دختر وی را به عنوان "بَرده" به یک نفر ارمنی می فروشد. "کنت مونت کریستو" این دختر را خریده و در قصر افسانه ای خود اسکان داده و به او دختر به عنوان "دختر خوانده" ی خود نگاه می کند. در این حال "بانو" از روی "هایده"، "ملکشاه" از روی "علی پاشا"، "سام خان فرنگی" از روی "کلنل فرناند موندگو" و "خواجه نعمان" – که "بانو" را از جنگل به "مصر" می آورد و از او مرقبت میکند - از روی "کنت مونت کریستو" الگو برداری شده اند. "هایده" آنچه را بر او گذشته، در "مجلس اعیان" بر نمایندگان مردم آشکار میکند (ج 5، 88).

دومین رقیب شخصی "امیر ارسلان"، "قمر وزیر" است که "فرخ لقا" را از سال ها پیش می خواسته و او را از پدرش خواستگاری کرده اما جواب رد شنیده (118) اما هنوز هم بر او طمع کرده است و خیال خام در سر می پزد. او جادوگر است و هیچ اسلحه ای جز "شمشیر زمرد نگار" بر او کارگر نیست (303). "امیر ارسلان" سرانجام از او انتقام می گیرد و تباهش می کند (404). افزون بر "قمر وزیر"، "فولاد زره" و "مادر فولاد زره" نیز مدتی "فرخ لقا" را در حبس خود دارند اما هر دو به دست "امیر ارسلان" کشته می شوند (387، 469).

1. Haydée 2. Janina

1. *بن مایه ی جوانمردی، در هر دو اثر مشترک است:* با آن که بیش تر قهرمانان به صفت جوانمردی متصف و

شناخته هستند، "امیر ارسلان" و "کنت مونت کریستو" مثل اعلای چنین قهرمانانی اند. "ادموند دانتس" شخصیتی درد آشنا، مهربان و خونگرم است و ملاحان او را بسیار دوست می دارند (ج 1، 4). او پس از تحمل چهارده سال تلخی زندان، سیمایی جدّی، سختگیر و منتقم می یابد. با این همه، همان اندازه که در قبال بداندیشان، تباهکاران و ستمکاران، خشن و غیر قابل انعطاف است، برعکس در راستای ستمدیدگان، نیازمندان و حتی آنان که خطاکارند، از هر طبقه و لایه ی اجتماعی، مهربان و بخشنده است. چون درمی یابد که "پی یر مورل" 2 ـ یکی از صاحبان کشتی ای که "ادموند" در آن کار می کرده است ـ به ورشکستگی مالی گرفتار آمده است، به طور ناشناخته و گویا از طرف یک لرد انگلیسی نیکوکار به نام "لرد ویلمور" 3 اما به نام "سِند باد بحری" برایش کیسه ای پول ارسال می دارد که زیان مالی اش را جبران کند و چون آگاه می شود که کشتی حامل بار تجاری "مورل" در آب های اقیانوس هند غرق شده، کشتی تازه ای برایش به دریا می اندازد. این اندازه سخاوت و جوانمردی به این دلیل است که "کنت مونت کریستو" دریافته در غیاب خودش "مورل" از پدر بیمار، فقیر و گرسنه ی او دستگیری می کرده و حتی هزینه های مربوط به کفن و دفتش را از کیسه ی فتوت خود پرداخته است. "مورل" ـ که نمی تواند ورشکستگی مالی خود را تاب آورد ـ برای این که ثابت کند که نسبت به مطالبات طلبکاران خود بی اعتنا نیست، قصد خودکشی دارد که:

" ناگاه صدای دخترش را شنید. برگشت و چشمش بر دخترش افتاد و تپانچه از دستش ساقط شد. دختر نفس زنان و با تپش دل فریاد زد: پدر! خلاص شدی و کیسه ای از ابریشم سرخ به او نمود . . . مورل کیسه را از دست او گرفته و دلش تپید و خیالی دور به خاطر آورد که این کیسه را می شناسد و شاید روزی از او بوده است. از یک سمت، سند بیست و هشت هزار و پانصد فرانک قرض مورل وجه ضمن شده و قلم کشیده شده و از سمتی هم الماسی به درشتی فندقی آویخته با قطعه کاغذی که در روی او نوشته بودند "جهیز ژولی" 4 (ج 2، 77).

چنین صحنه ای را با اندکی تفاوت در *امیر ارسلان* سراغ می توان گرفت. چنان که می دانیم "امیر ارسلان" در قهوه خانه ی شخصی به نام "خواجه کاووس" کار می کند و خود را فرزند او قلمداد کرده است. این خواجه، مسلمان است و علت حمایت او از قهرمان ما، همین حمیّت دینی است. "خواجه کاووس" برادری به نام "خواجه طاووس" دارد که دروازه بان پایتخت است و به دلیل مسلمان بودن "امیر ارسلان" را ـ که تصویرش در ده دروازه ی شهر در معرض دید همگان است ـ گرفته نزد خود نگاه می دارد تا به چنگ "قمر وزیر" نیفتد و کشته نشود. باری، قهرمان قصه ی ما خود را به شدت مدیون این دو برادر می داند، زیرا یکی جانش را از آسیب وزیر نجات داده و دیگری به او محلی برای کار و زندگی داده است. پس مترصّد است که به نوعی خدمتی بزرگ و مالی به آن دو ابراز دارد و دِین خود را به آن دو بپردازد. وقتی شبانه در کلیسا به دیدن "فرخ لقا" می رود، چشمش به صلیبی می افتد که جواهرهای گران بها و زیادی در آن به کار رفته است. او در این حال، به یاد حامیان خود می افتد و در عالم جوان مردی آن را برداشته با خود به قهوه خانه می آورد:

**" اما امیر ارسلان نظر کرد؛ دید خاجی در صدر کلیسا آویخته اند که از صد من طلای ناب ساخته اند. به قدر بیست من، جواهر بر او کار**

1. Vasiliki 2. Pierre Morrel 3. Lord Wilmore 4. Julie

**کرده اند. با خود گفت: نامرد من، دو ماه متجاوز است در خانه ی خواجه کاووس هستم. منفعتی که باید از من به او برسد، نرسیده است. این خاج را برای او می برم . . . امیر ارسلان [ به حامیان خود ] گفت: حالا سه ماه بلکه چهار ماه است مرا در خانه ی خودتان نگاهداری می کنید و زحمت مرا کشیده اید و از من، نفعی به شما نرسیده است . خاج اعظم را ـ که صد من طلا و جواهر دارد ـ برای شما آورده ام " (177-176).**

"محجوب" ـ که از خاستگاه این دستبرد قهرمان آگاهی ندارد ـ رفتار قهرمان را مورد نکوهش قرار می دهد:

" نتیجه ی این حُسن خدمت، آن رسوایی می شود که چند بار خواجه کاووس و خواجه طاووس را دستگیر می کنند و به زنجیر می کشند و زیر چوب و فلک می اندازد " (مقدمه، بیست).

1. *قهرمانان، گاه انتقام هایی کورانه می گیرند:* "دوما" اصرار دارد نشان دهد آنکه کینه ای از بد اندیشان در قلب

خود دارد، چه بسا کورانه رفتار کند و رفتار نسنجیده ی خود را در راستای دیگران، عین صواب و مصداق "عدالت الهی" تلقی کند. "کنت مونت کریستو" تا اواخر رمان، چنین نگرشی دارد و در پاره ای از انتقام جویی هایش، از روی خشم و غریزه رفتار می کند نه منطق و خردورزی. او به "مرسده" ـ همسر "فرناند" که اکنون "مرسده موندگو" نامیده می شود ـ می گوید:

" من قسم یاد کرده ام که از فرناندو موندگو ماهیگیر [سابق] شوهر کاتالان مرسده انتقام بگیرم . . . چون بعد از پانزده سال که از زندان بیرون آمدم، در سر قبر پدرم قسم خوردم که انتقام خود را از فرناند بگیرم و این است که گرفتم مادام! این ممتنع است که این نسل خبیث و نژاد ناپاک را بی مجازات بگذارم. این خود، نافرمانی است به اراده ی خدا که مرا برای همین مجازات و کیفر دادن برانگیخته . . . در کتب مقدسه، مسطور است که گناه پدران تا نسل سوم و چهارم فرزند را فرو می گیرد. پس در مقامی که خدا چنین می گوید، من چرا نگویم؟ " (ج 5، 111- 108)

مصداق هایی از این انتقام کورانه را در مورد قتل های زنجیره ای در خانواده ی "ویلفور" می توان یافت. "کنت مونت کریستو" با آشنایی با "آبه فاریا" در زندان، فرصتی می یابد تا از او اندکی "شیمی" بیاموزد. او پس از آزادی بسیاری از این داده ها را در اختیار "مادام ویلفور" قرار می دهد:

" انواع و اقسام سمومات و طریق اخذ آن ها و چگونگی استعمال تمام آنچه متعلق به آن ها بود، به قسم های مختلف گفته شد و مادام، با میل غریبی گوش می داد و با خود تقریر می کرد . . . کنت بیش تر از آن که میل داشت بفهمد، از حالات و مقصود مادام ویلفور از این صحبت ها فهمید. با خود گفت: عن قریب می بینم که این زن، چه آتشی در این خانه روشن خواهد کرد! " (ج 3، 133).

این زن کینه توز و آزمند، با بهره جویی از این اطلاعات، ابتدا "مارکیز دو سن مران" 1 و سپس شوهرش را مسموم می کند. پزشک باوجدان خانواده، مرگ این دو تن را قتل عمد و مسمومیت با زهر تشخیص می دهد و به "ویلفور" هشدار می دهد که اگر کوتاهی و مسامحه کند، قتل های دیگری هم به دنبال خواهد بود اما او به خطا "مادموازل والنتین" را قاتل می پندارد (ج 5، 28).

"مادام ویلفور" هم توانسته مستخدم خانه را مسموم کند، هم پسر خود "ادوارد را و پس از کشتن همگی، خود را با زهر

به قتل رسانده است. انتقام کور "کنت مونت کریستو" را به ویژه خواننده هنگامی کاملاً محکوم می کند که از مرگ "والنتین" نیز دفاع می کند:

" کنت چون شیر زخم خورده غرش کرد و گفت: بدبخت! بدبخت! تو والانتین را دوست داری؟ این دختر را دوست داری؟ از طایفه ی ملعونه و شجره ی خبیثه؟ " (ج 5، 150)

البته "کنت مونت کریستو" سپس در نگرش خود بازنگری می کند و بسیاری از کسانی را که در لیست سیاه او قرار دارند، می بخشاید و حتی مقدمات ازدواج برخی مانند "والنتین" و "مورل" را هم فراهم می آورد و بخشی از ثروت خود را به آن دو می بخشد (ج 6، 23).

پرهیوی از این گونه ذهنیت ـ که قهرمان چنان در اجرای عدالت افراط ورزد که به جای خیر، شر برساند ـ در "امیر ارسلان" هم هست. نخستین مورد، هنگامی است که قهرمان ساده اندیش ما جوانی را می بیند که در برگرفتن لقمه، بر پدر خود پیشی می گیرد. پس در مقام دفاع از پدر پیر برآمده، به جوان رهنمود و هشدار می دهد اما جوان بی مروت در آغاز، قهرمان ما را "حرام زاده ی مادر به خطا" می خواند و سپس با چوبدستی خود به او حمله می کند:

**" خیره خیره بر امیر ارسلان نگاه کرد. نعره برآورد که: حرام زاده ی مادر به خطا ! کیستی و تو را چه نسبت که در این جا قدم بگذاری؟ نمی دانستی که اینجا، سرزمینی است که ایمان فلک رفته بر باد؟ و چوبدستی ای را ـ که در کنار دستش بود ـ ربوده به امیر ارسلان حمله کرد " (583).**

در این جا است که قهرمان انتقامجوی ما ـ که به نرمی می تواند چوبدستی را از دست او بیرون آورد و او را مرعوب و شرمنده ی خود کند ـ با شمشیری که باید تنها در جنگ با دیوان به کار رود، او را بی جان می کند:

**" چنان به زیر بغلش نواخت که [ شمشیر ] از کتفش زبانه کشید. سر و دستش به یک طرف افتاد " ( همان).**

دومین مورد نیز، هنگامی است که جوانی حاضر نیست دارویی را بخورد که مادر برای بهبودش لازم می داند. او نیز جسارت نشان داده، سیلی سختی به "امیر ارسلان" می زند و او را خشمگین و انتقامخواه می کند:

**" همین که جوان بیمار این سخن را شنید، چهار انگشت لمس کرد . . . چنان سیلی محکمی بر بناگوش امیر ارسلان زد که درد بر دلش پیچید. سرش دنگ دنگ صدا کرد. رگ غیرتش به حرکت درآمد . . . دست به قبضه ی شمشیر زمرد نگار رسانید. غلاف کش همین طور که خوابیده بود، بر کمرش نواخت که دو نیم شد " (587-586).**

1. *در هر دو اثر، چیزی از "رومئو و ژولیت" هست:* گفته ایم که "کنت مونت کریستو" تا پیش از پالایش

روانی و فکری در قبال خانواده ی "ویلفور" حالت انکار و عداوت داشت و وقتی شنید که "ماکزیمیلین مورل" بر "والنتین" دختر "ویلفور" مهر می ورزد، او را نکوهید اما پس از تحول فکری، همه ی کوشش خود را برای نجات "والنتین" از زهری که نامادری به او خورانده بود، به کار برد و زمینه را برای ازدواج دو دلداده فراهم ساخت.

"دوما" فکــــــر ازدواج دشــــوار و غیرممکن این دو دلباخته را از نمایشنامه ی پنج پرده ای *رومئو و ژولیت*

1 (1599) "شکسپیر" 2 گرفته است. می دانیم که داستان عشق این دو عاشق به خاطر رقابت ها و دشمنی های دو خانواده، به مرگ "ژولیت"، "رومئو" و "داماد تحمیلی" خانواده ی عروس کشید. آنچه میان شخصیت های تراژدی "شکسپیر" و عشق ممنوع دو دلداده در رمان *کنت مونت کریستو* مشترک می نماید، نخست، عشق راستین ومعصومانه ی میان دلباختگان است. دوم، دیدارهای پنهانی، شبانه و ممنوع دو عاشق با بالا رفتن از دیوار باع معشوق و رازگویی آرام و آهسته با یکدیگر در بالکن خانه ی "ژولیت". سوم، قول ازدواج به هم، علی رغم مخالفت پدران خانواده است. چهارمین وجه اشتراک، داروی خواب آوری است که "کنت مونت کریستو" به "والنتین" و دوست "رومئو" به "ژولیت" می دهد تا به مدت چند روز به خواب

روند و آن دو را زنده در گور نهند تا سپس در فرصت مناسب از گور بیرون آورده فراری دهند؛ با این تفاوت که در تراژدی "شکسپیر" در پی یک رشته تصادف، دلباختگان می میرند یا خودکشی می کنند اما در رمان "دوما" به وصال می رسند.

یاری "کنت مونت کریستو" به "مورل" و دست برداشتن از عنادش با "والنتین" خود، آغازی برای تحول روانی و ذهنی قهرمان نیز هست. او درمی یابد که سرنوشت کسانی مانند این دو دلداده، نباید تابعی از انتقامجویی کور وی از "ویلفور" شود. در این کینه توزی کور، هم "ادوارد" 3 پسر نوجوان وبی گناه "ویلفور" به زهر او مُرده است، هم نوکر باوفای خانواده. پس می کوشد "والنتین" را ـ که پدر می خواهد به زور به عقد "آلبر" 4 درآورد ـ از آسیب این ازدواج مصلحتی و حسابگرانه ایمن دارد. پس به او توصیه می کند داروی کذایی را بخورد و چون در گورش نهادند، بر خود بیمناک نشود:

" والانتین! هر واقعه که به شما وارد شود، وحشت نکنید. اگر رنجی به شما رسد و حواس شما مختل گردند، گوش نشنود و چشم نبیند و لامسه مفقود گردد، ابداً وحشتی نباید بکنید و اگر به هوش آمدید و خود را در تابوتی دیدید یا در قبری مشاهده نمودید، مطلقاً نباید ترس و واهمه نمایید و با خود بگویید که شخصی چون پدر مهربان ـ که سعادت مرا و مورل را می خواهد ـ اکنون مراقب حال من است " (ج 6، 29-28).

در *امیر ارسلان*، ازدواج قهرمان با "فرخ لقا" ممکن نیست، زیرا سلطان کنونی "روم" همان قاتل "سام خان فرنگی" (کارگزار "پطرس شاه فرنگی") و نیز قاتل "الماس خان" در "مصر" است. وقتی "شمس وزیر" به "پطرس شاه" می گوید که تنها چاره ی کار، ازدواج قطعی "امیر ارسلان" با "فرخ لقا" است و شاه انتخاب دیگری ندارد، "پطرس شاه" شگفت زده ، خشمگین و بد گمان می شود:

**" پطروس شاه گفت: وزیر! امیر ارسلان، دشمن من است و من به خون او تشنه ام. یک قطره ی خون او را با عالمی، برابر می دانم . اگر گیر من بیاید، او را ریز ریز می کنم. چگونه دختر من، مال امیر ارسلان است؟ چه طور دختر به او بدهم؟ این کار، هرگز نمی شود " (114).**

ما پیش تر، بارها در مورد بالا رفتن "امیر ارسلان" از دیوار کلیسا و قصر "پطرس شاه" و دیدارها و راز دل گفتن ها و سخن دل شنفتن های دو دلداده نوشته ایم (172، 234، 265). "فرخ لقا" ـ که داماد تحمیلی را برنمی تابد ـ پس از خلوتی

1. *Romeo and Juliet* 2. Shakespeare 3. Ēdouard 4. Albert

با خداوند، شیشه ی حاوی زهر را به دهان می برد که "امیر ارسلان" سر می رسد؛ خود شهد وصال می نوشد و شب عروسی را بر داماد به شب عزای او تبدیل می کند (175).

1. *هر دو قهرمان، مردگان را زنده می کنند:* گفتیم که "کنت مونت کریستو" دارویی به "والنتین" می دهد که

خواب آور است و نشانه های ظاهری حیات را به مدت چند روز از انظار پنهان می دارد اما مرگ آور نیست. "ویلفور" دختر را به گور می سپارد اما "کنت مونت کریستو" وقت نگاه می دارد و به زیرکی و چالاکی او را از گور بیرون آورده از انظار عموم پنهان می دارد. او از "مورل" نیز می خواهد که بر وسوسه ی خودکشی، چیره شود و به او فرصت دهد تا در زمان مناسب، به وصال محبوبش برساند و به این ترتیب، آنکه "والنتین" را به مرگی مصنوعی از نوع سحر فروبرده، خود می تواند به او حیات دو باره ببخشد:

" مورل در قعر دل فریاد زد: والانتین! والانتین! . . . و شنید که کنت می گوید: والانتین! مورل تو را می طلبد و این است لب های او که حرکت می کند. این، همان است که تو تمام زندگانی خود را بر او وقف نموده ای. مرگ می خواست شما را از هم جدا سازد، اما از خوشبختی، من آنجا بودم و بر مرگ غالب آمدم. بعد از این والانتین! نباید از او جدا شوی، زیرا که او برای یافتن تو، قدم به دروازه ی مرگ نهاد. اگر من نبودم، شما هر دو مرده بودید " (ج 6، 144-143).

در *امیر ارسلان،* قهرمان با کشتن "فولاد زره" و "مادر فولاد زره" و به اشاره ی "آصف وزیر" از مغز سر آنان معجونی می سازد و با آب می آمیزد و بر روی چند هزار شاهزاده و درباری و سربازانی می ریزد که به افسون "فولاد زره" به سنگ تبدیل شده اند. با افشاندن این مایع باطل السحر، تندیس ها، دیگر باره جان می یابند و به هیأت پیشین خود بازمی گردند. معنی تلویحی این رفتار قهرمان، این است که با از میان رفتن خائنان دربار (از نوع "آقاخان نوری" صدر اعظم و همانندان او) دیگر بار وضعیت سیاسی کشور به حالت گذشته بازمی گردد و خلاقیت، سازندگی و پیشرفت اجتماعی دوباره تجدید می شود:

**" آصف وزیر، تشتی پر آب کرده؛ خاکستر فولاد زره و مادرش را در آن تشت ریخت؛ چند اسمی خوانده بر آب دمید. آب را بر صورت مَلِک شاپور و وزیر و امیرانش ـ که شبیه سنگ بودند ـ پاشید. به محض ریختن آب، ملک شاپور با وزیر و دوازده هزار نفر سوار و پیاده فوراً به صورت اصلی بازگشتند و از حالت سنگ بیرون آمدند " (470).**

1. *دو قهرمان، دلدادگان را به وصال هم می رسانند:* ما اندکی پیش در باره ی نقش میانجیگرانه و پدرانه ی "کنت

مونت کریستو" در وصال دو دلداده نوشتیم. این بن مایه در *امیر ارسلان* نیز هست. چنان که گفته ایم "ماه منیر" یکی از دلاور زنان این "رمانس تاریخی" است و نقش او در پیروزی های "امیر ارسلان" اندک نیست. او راه ورود به "قلعه ی سنگباران" را به "امیر ارسلان" نشان داد (441). او در فراهم آوردن مقدمات امر برای کشاندن "مادر فولاد زره" به "مملکت پریزاد" و در کنار چاهی نزدیک به تخت "ملک شاپورِ" سنگ شده ـ که "امیر ارسلان" زیر آن پنهان شده بود ـ نقشی اساسی دارد (469). "ماه منیر" از "اجنه ی مسلمان" است و بر "ملک شاپور" مسلمان مهر افکنده است. داستان عشق این دو، شباهتی به آشنایی میان "امیر ارسلان" و "فرخ لقا" دارد که از طریق دیدن تصویر هم، بر یکدیگر عاشق شده اند. "امیر ارسلان" به "ملک شاپور" ـ که از عشق "ماه منیر" می گرید ـ می گوید:

**" بدان که این دختر، حق و حلال تو است و محض خاطر تو، او را از شهرش آورده ام. این دختر، دختر "ملک جان شاه" و از طایفه ی "بنی جان" است. مدت سه سال تصویر تو را دیده و عاشق تو شده است و محض عشق تو، دین اسلام اختیار کرده. وقتی که من عقب "مادر فولاد زره" به "مُلک بنی جان" رفتم، مرا دید و با من مهربانی کرد و احوالات خودش را گفت و مرا به قلعه ی سنگباران راهنمایی کرد. من با او شرط کردم که او را به تو بدهم و او را برای تو آورده ام. خواهر عزیز من و زن تو است. عاشق بی قرار تو هم هست. برخیز بیا به راحت با او بنشین و شراب بخور . . . امیر ارسلان به ملک اقبال شاه گفت: ان شاء الله بعد از جنگ ملک جان شاه و ملک ثعبان و نجات فرخ لقا، باید عروسی ملک شاپور بشود " (474-473).**

1. *در هر دو اثر، دریا نماد است:* "دانتس" چند بار به دریا می رود. نخستین بار، هنگامی است که از پای بساط

عقد کنان خود با "مرسده" و در پی نامه ی پستی "فرناند" و اتهام او به جاسوسی و انتسابش به جریان سیاسی "ناپلئون" مأموران دستگیرش کرده، با قایق به دریا می برند:

" دانتش برخاست و نظر کرد به سمتی که زورق می رفت. از مسافت صد ذرع در پیش روی، دید سنگ سیاه املس را که از آب بیرون آمده و در بالای آن، حصن محکم "قلعه ی دیف" نمایان است. این صورت غریب و این زندانی مهیب ـ که قریب سیصد سال است اهل "مارسی" را از حمایت های هولناک و وقایع وحشت انگیز خود به دهشت انداخته انداخته . . . یک مرتبه بی اختیار فریاد زد: قلعه ی دیف؟ خدایا! برای چه آنجا می رویم؟ " (ج 1، 72)

"دریا" نماد و دقیق تر بگوییم "کهن الگو" 1 است و نشان می دهد که قهرمان آینده ما، با گذر از دریا، از یک مرحله در زندگی خود، به مرحله ی متفاوتی وارد می شود و به بیان آشکارتر، از اوج آرامش و خوشبختی ازدواج با "مرسده" ـ و این که قرار است ارتقا مقام یافته، به "کاپیتان" کشتی فرارود ـ به قعر بدبختی و رنج فروافتد. این قلعه در نزدیکی خانه ی "مرسده" قرار دارد و معنی این اشاره این است که او تا پایان عمر، دیگر سعادت دیدار او را نخواهد داشت، زیرا این قلعه را خاص زندانیان سیاسی و محکوم به حبس ابد ساخته اند و پس از مرگ، جسدشان را در جوالی از بالای قلعه به دریا می اندازند تا با گلوله ی آهنین بزرگی که به پای زندانی بسته شده، به ژرفای دریا برود.

دومین بار پس از چهارده سال، هنگامی به دریا می افتد که با پیش بینی های قبلی می تواند از جوال کذایی بیرون آمده، طناب گلوله ی سنگین را با کارد از پا جدا کند و شناکنان به صخره ای نزدیک شود. در دومین گذر از دریا "دانتس" تنها یک فکر در سر دارد و آن، انتقامجویی از همه ی کسانی است که به حبس و تباهی او کوشیده اند؛ "مرسده را از او گرفته اند و او را از پدر بیمار، تنها و فقیرش به دور کرده اند:

" همان وقت آثار کینه جویی و عداوت شدید در چشم های او نمایان شد برای این سه نفری که اسباب این همه محبوسی او شدند. پس در دل خود، تجدید کرد آن عهد انتقامی را که در باره ی دانگلار و فرناند و دو یلفور با خود بسته بود " (ج 1، 203).

سومین بار هنگامی از دریا می گذرد که موفق به گرفتن برخی از کینه های خود شده و بر بعضی نیز بخشوده است. در

1. Archetype

این حال گذر از دریا، به معنی گذار از فکر انتقامخواهانه به اندیشه ی بخشایش و درگذشتن از خطای دیگران و افزون بر همه، بازنگری در اقوال و افعال گذشته ی خویش است. آخرین فصل در جلد ششم و پایانیِ رمان با این عبارت آغاز می شود؛ یعنی که "مورل" هم مانند "دانتس" از این پس به مرحله ی دیگری از حیات عاطفی خود رسیده است:

" پرتو آفتابی رخشان، سطح دریا را روشن کرده جلوه ی تمام داده بود. حرارت روز متدرجاً تخفیف می یافت و نسیم فرح بخشی، آب را شکافته می رفت " (ج 6، 138).

این کشتی، حامل "مورل" است که به اشاره ی "کنت مونت کریستو" به جزیره ی "مونت کریستو" حرکت کرده است. "دانتس" پیشاپیش به این جزیره ی شخصی آمده و منتظر ورود دلداده ی جوان است تا دست او را در دست "والنتین" بگذارد و این، در حالی است که "کنت مونت کریستو" برای سومین بار از "دریا" گذشته و کسانی را که چندی پیش خوار و خفیف می کرد، اکنون بزرگ می دارد و برای آنان نقشی پدرانه ایفا می کند:

" مرا در عالم، نه خویشی و نه فرزندی هست. من تو را به فرزندی اختیار کرده ام و بی اندازه دوستت دارم مورل! من تقریباً یک صد میلیون مُکنت دارم و آن را به تو می دهم. تو با چنین دولتی عظیم، می توانی به هر درجه از لذایذ زندگی برسی " (همان، 141).

"امیر ارسلان" نیز، دو بار از دریا گذر می کند: نخستین بار، هنگامی است که با دیدن شمایل "فرخ لقا" در کلیسا دل به نزدش برده ترک سلطنت می کند؛ بر قایقی می نشیند و به سوی شهرِ یار "پطروسیه" به راه می افتد:

**" امیر ارسلان گفت: شِراع را بکش و از بیراهه برو به جانب فرنگ . . . امیر ارسلان همین که دید به جانب دیار یار می رود، بر عرشه ی کشتی نشست و هوای عشق ملکه ی آفاق بر سرش افتاد . . . همین طور شعر می خواند و می گریست و کشتی می راند " (64).**

قهرمان ما در این حال ـ با آن که توانسته دشمن را از سرزمین مادری براند و سلطان "روم" شود ـ به اعتبار خردورزی ، ناتمام افتاده و دارد دوره ی پر شر و شور جوانی خود را می گذراند و تا کمال، سال ها فاصله دارد. دومین سفر دریایی "امیر ارسلان" هنگامی است که با "فرخ لقا" در "پطروسیه" ازدواج کرده، قصد بازگشت به وطن دارد:

**" امیر بحر، کشتی های دولتی حاضر کرده بود. ملکه و کنیزان را در کشتی جای دادند. امیر ارسلان هم به کشتی نشست . . . مدت ده شبانه روز بر روی آب دریا می رفتند. روز یازدهم، ساحل روم نمایان شد " (654).**

1. *در هر دو اثر، قهرمانان به کمال می رسند:* "دانتس" پس از آزادی از زندان جز انتقام، به چیزی نمی اندیشد

. او "دوئل" را برای انتقامجویی کافی نمی داند و اعتقاد دارد که انتقام باید با خشونت، مرگ تدریجی و دردآورِ حریف همراه باشد (ج 2، 148). او با استناد به عبارتی در *کتاب مقدس* ( *تورات، عهد قدیم* ) بر این باور است که فرزندان قاتل تا سه نسل بعد از خود، باید مکافات پس بدهند و با این بهانه، قتل همسر و فرزندان "ویلفور " را هم مجاز می داند (ج 5، 151). با این همه، "دانتس" پس از گفت و گویی با "مرسده" ـ که همچنان او را دوست می دارد و به اضطرار تن به ازدواج با "فرناند" داده و مشاهده عشق دو جانبه و لطیف "والنتین" و "مورل" از اندیشه ی انتقامجویی از رهگذر مرگ آنان درمی گذرد؛ تنها به زیان مالی "دانگلار" بسنده می کند و جانش را به او می بخشد (ج 6، 137). در واقع تغییر مسیر فکری "دانتس" در جهت دور شدن از فکر ناظر بر "عهد قدیم" به اندیشه ی چیره بر آموزه های "عهد جدید" ( *انجیل*) و بازگشت به همان آموزه هایی است که "آبه فاریا" ی کشیش در زندان به او تعلیم می داد و قتل نفس را روا نمی دانست (ج 1، 151) و مانند "ناصر خسرو قبادیانی" ما اعتقاد داشت که تنها "دست خداوند باغ خلق" (خدا) برای از بین بردن گل و خار (نیکان و بدان) دراز است. جان را خدا عطا می کند و تنها او می تواند آن را از آدمی بگیرد.

در *امیر ارسلان*، بی جان کردن دو تن جوان آن هم تنها به جرم برداشتن چوبدستی و سیلی زدن، نشانه ی ناپختگی فکری، غلیان عاطفه و انگیزش غریزی بر قهرمان بود (583 ، 586). آزمون خویشتنداری بر کامخواهی از دختر امیر (452) و کوشش برای مداوای زخم سر "شمس وزیر" و "ملک فیروز" (406) و نهادن دست "گوهر تاج" در دست "ملک فیروز" با کشتن "فولاد زره" ـ که "گوهر تاج" را ربوده بود ـ (420) شباهتی به همان نیکوکاری و کرامت های "کنت مونت کریستو" دارد:

**" امیر ارسلان گفت: ای برادر مهربان! من فولاد زره را کشتم؛ یارت را نجات دادم و مرهم برای زخمت آوردم . . . دست گوهر تاج را به دست ملک فیروز داد و گفت: این، یارت به دستت سپرده است " (420 ).**

1. *قهرمانان، رایزنانی فرزانه دارند:* "دانتس" در زندان با کشیش فرزانه و دانشمندی آشنا می شود که به اصطلاح

"متبحّر" است؛ یعنی دانشی به وسعت "بحر" دارد و با دانش ها و زبان های گوناگون (اسپانیایی، آلمانی، انگلیسی) آشنا است و هرسه زبان را به "دانتس" می آموزد. مأموران زندان به دلیل این که این زندانی مدعی بودن گنجی عظیم در "مونت کریستو" است ـ او را دیوانه می دانند و به دیده ی کوچکی به او می نگرند. با این همه "دانتس" به زودی درمی یابد که او به راستی دانشمند است و سه سال است با نقب زدن در زیر زمین و پیِ دیوارها، می خواهد راهی برای گریز پیدا کند. او موفق شده با توجه به دانسته های خود در علم "شیمی" کاغذ، مرکب و قلم بسازد و شرحی کامل از گذشته ی علمی و شخصی خود را به عنوان منشی شخصی "کاردینال روس پغلیوزی" بنویسد و نقشه ی یافتن گنجی را ـ که به یک خانواده ی اشرافی ایتالیایی تعلق داشته ـ ترسیم کند. اما داستان وجود گنج و نیز مضمون "انتقام گیری" قهرمان در این رمان، واقعیت عینی دارد و نویسنده آن را در کتابی ـ که بر پایه ی بایگانی پرونده های پلیس فرانسه استوار بوده ـ یافته که نویسنده اش "ژاک پوشه" 1 نام داشته و در سال 1838 پس از مرگ نویسنده منتشر شده است. "دوما" خود این مقاله 2 را در یکی از چاپ های رمان خود در سال 1848 انتشار داده است (اشتون ـ ولف، 1931، 17-16).

باری، "دانتس" در حالی که دل بر هلاک نهاده و با خودداری از خوردن و نوشیدن قصد خودکشی دارد، صدایی شبیه صدای خوردن یک ابزار فلزی بر دیوار سلول خود می شنود و پس از گذشت سال ها تازه درمی یابد که همسایه ای زندانی دارد که می تواند با او حرف بزند. اینک کار حفاری و خاکبرداری دو نفره می شود و دو زندانی می توانند در یک سلول، با هم گفت و گو کنند. جز توضیح برخی اطلاعات علمی و نیز طرح نقشه ی گنج ـ که برای فراهم آوردن سامان خوشبختی و انتقام جویی های "دانتس" ضروری است ـ کشیش موفق می شود دو نکته را برای دوست تازه یاب خود توضیح دهد.

1. Jacques Peuchet 2. *Le Diamant et la Vengeance* in: *Mémoires tirés des Archves de la Police de Paris,* vol. 5. Chapter LXX1V, p. 197.

نخستین نکته، فلسفی ـ دینی است و ریشه در ذهنیت مسیحی "آبه فاریا" دارد و آن، حرمت حیات فردی خود و دیگران است و این که آدمی نه حق دارد به زندگی خود پایان دهد، نه مُجاز است دیگران را بکشد و در توجیه ناتوانی "دانتس" از کشتن مأموران زندان می گوید:

" خود طبیعت از چنین جرم و جنایت به قدری نفرت دارد که چنین خیالی را نمی گذارد به ذهن القا شود و به ما می فهماند از خط مستقیم ـ که قانون طبیعی ما است ـ انحراف نباید کرد و خونریزی را به ما اذن نداده و ما را محتاج به قتل نفس نساخته . . . بر خلاف حیوان، انسان بر چنین طبیعتی مفطور نشده و از خونریزی بالطبع متنفر است. گمان نکنی که این یکجا جمع شدن و تمدن، این نفرت را به طباع القا نموده است؛ نه، برهان بر این اقامت شده که انسان بالطبع از خونریزی نفرت دارد " (ج 1، 151).

این آموزه ی دینی و مسیحی، بعدها بر رفتار "دانتس" تأثیر می کند؛ او را از سرشت حیوانی دور و به سرشت انسانی ، بخشایش، گذشت و ایثار نزدیک می کند و باعث تحول فکری او می شود. اما دومین رهنمود این کشیش بلند نظر، توضیح دقیق ماجراهایی است که بر "دانتس" گذشته است. او از هیچ یک از رخدادهای بیرون زندان، آگاهی ندارد و نمی داند چه کسانی در حبس او همداستان بوده اند و چه منافعی در نظر داشته اند. به این دلیل، همه را بی گناه می داند. "آبه" می کوشد میان حسد و رقابت "دانگلار" به خاطر نامزد شدن سِمت "کاپیتان" ی "دانتس" از یک سو، و رقابت و حسادت "فرناند" برای دور کردن "دانتس" از "مرسده" و دیگر مصلحت اندیشان مانند "کادروس" ، پیوندی بیابد و هویت و اغراض واقعی "ویلفور" و فرصت طلبی سیاسی او را در حبس "دانتس" توضیح دهد:

" همان وقت، بارقه ای در سر دانتس تابید که روشن کرد تاریکی جهلی را که تا آن وقت حقیقت امورات را بر او مخفی داشته بود . . . بعد از آن که دانست آنچه را که باید بداند، قسم های سخت و سوگندهای دهشتناک یاد نمود که از انتقام هیچ یک، فروگذار نکند و هر وقت دست یافت، انتقام خود را باید از آن ها بگیرد و هرگز گِرد عفو و اغماض نگردد " (ج 1، 163).

با آن که "آبه فاریا" او را از اعمال خشونت و کشتن برحذر داشته است، انتقامجویی تنها انگیزه ی حیات "دانتس" می شود و به مسیر زندگی او جهت می دهد. "امیر ارسلان" نیز سرِ خود کارها می کند و هر بار دسته گلی به آب می دهد، زیرا جوان است و گِل سرشتش، نیک ورزیده نشده است. وقتی در شهر "صفا" با "آصف وزیر" آشنا می شود، بسیاری از مجهولات بر او معلوم می شود و قهرمان ما تازه می فهمد که ماجراهایی که بر او گذشته، از چه قبیل بوده است. هنگامی که گذر قهرمان ما به "قلعه ی سنگ" می افتد و آن مجسمه ها، سگ شمشیر به دست و ناله ی زنی ناشناس را می شنود، پرسش هایی به ذهنش راه می یابد که برای آن ها، پاسخی ندارد. این صحنه، یکی از صحنه های تأثیرگذار، تصویری و سراسر ابهام این رمانس است که بی تردید زیر تأثیر صحنه های ابهام برانگیز *کنت مونت کریستو* ساخته و پرداخته شده است. در همین دیدار است که آنچه را قهرمان ما باید بداند و انجام دهد، درمی یابد و از آن پس جز به اشاره ی "آصف" و "شمس وزیر" کاری نمی کند. آنچه "آصف وزیر" به "امیر ارسلان" می گوید، شباهت زیادی به روشنگری "آبه فاریا" دارد و ما پیش تر و بارها گفته ایم که "آصف" نام وزیر "حضرت سلیمان" (آصف برخیا) بوده که به فرابینی شهرت دارد و در رمل و اسطرلاب تالی ندارد:

**" شمس وزیر، مقدمات قمر وزیر و ملکه را هم شنیده بود و در اسطرلاب هم دیده بود که تو به شهر "لعل" خواهی آمد. با "ملک لعل شاه" عهد کرد که دخترش را نجات بدهد به خیال آن که تو را پیدا می کند و به کشتن فولاد زره راهنمایی می کند. تا آن که شبی که تو در قلعه ی سنگ بودی، گویا دختر ملک لعل شاه با فولاد زره بدرفتاری کرده بود. فولاد زره هم آمده بود زن ملک لعل شاه، مادر گوهر تاج، را ربوده بود. همان زنی که تو دیدی روی تخت فولاد زره آورد، آن زن ملک لعل شاه بود و آن سگ، قمر وزیر بود و شمشیری که فولاد زره به دست سگ داد که نگهبانی آن زن را بکند، همان شمشیر زمرد نگار است که وصفش را گفتم و آن نقابدار سیاهپوش که دیدی، شمس وزیر بود که آمده بود زن لعل شاه را نجات بدهد که تو اسبش را سوار شدی و گریختی. شمس وزیر جرأت کرد و پیش رفت و آن شمشیر را از دستش گرفت و خودش را هم اسیر کرد و آورد. منتظر تو بود که بیایی شمشیر را به دست تو بدهد قمر وزیر را بکشی و تو را به جنگ فولاد زره بیاورد که تو بی مروت، آمدی و آن قدر بروز ندادی تا باز فریب قمر وزیر را خوردی و آن حرام زاده را نجات دادی و او شمس وزیر را با شمشیر زمرد نگار زخم زد و گریخت. من خبردار شدم و آمدم شمس وزیر را آوردم و قمر وزیر هم دوباره به دست فولاد زره گرفتار شد و شمشیر، به دست فولاد زره افتاد . . . فرخ لقا در بند فولاد زره است . . . هیچ مرهمی، زخمِ [ شمس وزیر و ملک فیروز ] را علاج نمی کند مگر یک مرهم که آن هم محال است به دست بیاید. . . آن مرهم، مغز سر فولاد زره است " (368-367).**

منابع:

بالائی، کریستف؛ کویی پرس، میشل. *سرچشمه های داستان کوتاه فارسی.* ترجمه ی احمد کریمی حکاک. تهران: انتشارات پاپیروس، 1366.

دوما، الکساندر. *کنت دو مونت کریستو.* ترجمه ی محمدطاهر میرزا اسکندری. تهران: چاپخانه و کتابخانه ی مرکزی، چاپ دوم، 1318.

رائین، اسماعیل. *حقوق بگیران انگلیس در ایران.* تهران: انتشارات جاویدان، چاپ هشتم، 1362.

نقیب الممالک، محمدعلی. *امیر ارسلان*. با مقدمه ی محمدجعفر محجوب. تهران: مؤسسه ی فرهنگی، هنری ـ سینمایی الست فردا، 1378.

Abrams, M. H. *A Glossary of Literary Terms.* Sixth Edition, Harcourt Brace College Publishers, 1993.

Ashton- Wolfe, H., *True Stories of Immortal Crimes.* 1931, E. P. Dutton & Co. Cited in: *Wikipedia:* the free encyclopedia, *The Count Monte Cristo.*

Olumi, Mohammad Ali (writer and satarist). *Eastern Tradition and Western World in: Amir Arsalan e Namdar.* Iran Book News Agency (IBNA). 14, May, 2009 (Translated in English by Saffane Mohaghegh Neyshabouri).

*The Great Soviet Encyclopedia,* 3.rd. Edition (1970-1979) © 2010. The Gale Group. Inc. Cited in: *Brief Definition and Characterization of a Historical Novel*. by: Carlos Mata Indurian (University of Navarra). Translation for Caultorahistorica, 2009.

*Wikipedia:* the free encyclopedia. *The Count of Monte Cristo.*